

## نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی

(۲)

### ب - واژگان، ترکیبها، اصطلاحات

یک - در سخن دقیقی به شماری از واژه‌های ساده و مرکب بر می‌خوریم که فردوسی آنها را یا اصلاً به کار نبرده و یا با کمی تغییر یا ترکیب دیگری و یا در معنی دیگری به کار برده است:

۱- آزموده نبرد (۹۵۰): سواری کندش آزموده نبرد. بر طبق «فرهنگ ولف»، فردوسی پنج باری آزموده سوار به کار برده است.

۲- آشفتن (۹۱۸) به معنی «آشفتن»:

همانا دلش دیو بفریفته ست که برکشتن من بیاشیفته ست  
فردوسی آشفتن و آشوفتن به کار برده است.

۳- آفرین خانه (۱۸) به معنی «پرستشگاه»: بیست آن در آفرین خانه را. فردوسی پرستشگاه به کار برده است.

۴- آهنگداران (۱۰۱۰) به معنی «پیشکشان و پیشروان سپاه». این واژه در «فرهنگ ولف» و دیگر فرهنگهای شاهنامه ثبت نشده است.

۵- اینند (۹۸۳) به معنی عدد مبهم «اند، چند»: نگهبان برو کردش اینند مرد. این واژه در «فرهنگ ولف» و دیگر فرهنگهای شاهنامه ثبت نشده است. گواه دیگر از منوچهری:

ایزد هفت آسمان کرده ست اندر قران لعنت اینند جای بر تن دیو دژم<sup>۲۸</sup>  
 در برخی از دستنویسهای شاهنامه به جای اینند ضبط اند در همان معنی آمده است که باز  
 هم در برخی از دستنویسهای شاهنامه دیده می شود (دوم ۷۸۷/۱۸۰ پ، چاپ مسکو  
 ۷/۲۵۳/۶۰۵). در لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی (شماره ۶۰) گواهی از شاهنامه برای  
 اند آمده است که محتملاً از شاهنامه نیست: نکوتر ز خورشید صدار و اند. ساخت اند در  
 دیگر متون نیز هست: چهل و اند ملک بینی با خیل سپاه،<sup>۲۹</sup> ز زر کاسه هفتاد خروار و اند،<sup>۳۰</sup>  
 سالیان پنجاه یا پنجاه و اند.<sup>۳۱</sup> در صورتی که در شعر فردوسی اند گشته چند نباشد، باید  
 نتیجه گرفت که فردوسی اند و دقیقی اینند به کار برده اند.

۶- بابک (۶۷۴ و ۶۹۱) تصغیر باب به معنی « پدر ». دقیقی چهار بار هم باب را به کار  
 برده است. در سخن فردوسی همه جا به کرات فقط باب آمده است. فردوسی همچنین  
 به کرات مام را به معنی « مادر » به کار برده است که در سخن دقیقی نیامده است.<sup>۳۲</sup> هر دو  
 واژه باب و مام حتی بدون نشانه تصغیر ک تحییب را می رسانند و مناسب اند که در زبان  
 کودکان ایران جانشین بابا و مامان گردند.

۷- بادخنده (۹۱۱) به معنی « خنده تلخ »: یکی باد خنده بخندید شاه.

۸- بد آهو (۷۳۰، ۸۶۷ و ۸۷۷) به معنی « بد عیب، بسیار زشت ». واژه آهو (پهلوی  
 āhōg) خود به معنی « عیب » است و فردوسی آن را بیش از ۲۰ بار به کار برده است، ولی  
 بدین صورت در سخن دقیقی نیامده است. شاید هم بد در این جا همان حرف اضافه به باشد  
 که در جلوی مصوت به گونه بد آمده است و بد آهو یعنی « به آهو، آهومند، معیوب،  
 زشت ».

۹- بدره (۸۶۱): به شهر اندرون کم شده بدرهان. فردوسی به جای آن چند بار  
 بد آیین، بد کار، بد کیش و به ویژه بد کنش را به کار برده است.

۱۰- بس ماندن (۷۵۵). اگر متن درست باشد، گویا به معنی « تنها ماندن » است: چو  
 دانست خاقان که ماندند بس. ولی محتمل تر است که ماندند با ادغام دو مصوت همان  
 مانده اند به معنی « خسته و درمانده اند » به کار رفته است و ماندند بس یعنی « بسیاری  
 در مانده اند ». این که بس گشته پس باشد چندان محتمل نیست.

۱۱- پای (۲۸۷) در معنی « پایان سپاه، پشت سپاه »:

یکی ترک بد نام او هوش دیو به پایش فرستاد ترکان خدیو  
 نگهدار - گفتا - تو پای سپاه گراز ما کسی باز گردد ز راه...  
 فردوسی چند بار پای را در معنی « پایان » به کار برده، ولی نه به معنی « پایان سپاه ». او در

این معنی پشت و پشت سپاه (لشکر) و پس پشت (لشکر) به کار می برد. دقیقی نیز یک بار پشت سپاه (۴۶۸) و پس پشت لشکر (۴۵۷) را به کار برده است.

۱۲- پرستشکده (۸۳). فردوسی پرستشگه به کار برده است (نیز ← شماره ۳).

۱۳- پزد (۴۹۱):

بیامد یس شاه شیراورمزد کجاً زو گرفتسی شهنشاه پزد  
در برهان قاطع پزد «خون» و «جان» معنی شده است که به ویژه در معنی دوم با بیت بالا سازگار است. ولی در پهلوی این واژه به معنی «زجر، آزار، شکنجه» است و در این معنی دشوار می توان آن را با مضمون بیت بالا سازش داد. از سوی دیگر این واژه تنها در دستنویس ل آمده است به گونه پزد. چند دستنویس دیگر به جای مصراع دوم دارند: دو رخساره چون لاله اندر فرزد. و اما فرزد (به زبر یا پیش یکم و زبر دوم و سکون سوم) به معنی «سبزه بسیار تازه و آبدار» است. بر طبق «فرهنگ ولف» پزد پنج بار دیگر هم در شاهنامه آمده است و شاید هم بیشتر آمده باشد (← دوم ۳۶۸/۲۴۱۰ پ) و همیشه با اورمزد قافیه شده است. در گرشاسپنامه نیز دوبار این واژه آمده است که باز یک بار با اورمزد و بار دیگر با میزد به معنی «مجلس بزم» قافیه شده است.<sup>۳۳</sup> در ابیات بازمانده از ابوشکور نیز این واژه یک بار آمده و در این جا نیز با اورمزد قافیه شده است.<sup>۳۴</sup> بنا بر این احتمال این که در بیت دقیقی نیز ضبط دیگر با قافیه فرزد درست باشد زیاد است.

۱۴- بزوهیده راز (۱۰۱۷) به معنی «جاسوس، کار آگاه»: کدام است مردی بزوهیده راز. فردوسی به جای آن کار آگه به کار برده است که در سخن دقیقی نیست (نیز ← نهفته پژوه).

۱۵- پیش گو (۲۸۶). در صورتی که آن را یک واژه مرکب بگیریم (که البته حتمی نیست) به معنی «پهلوان جلودار، پیشرو» است: کشیدش درفش و بشد پیش گو.

۱۶- پند نامه (۱۷۱): تو ژرف اندر این پندنامه نگر. فردوسی به جای آن نامه پندمند به کار برده است (یکم ۱۱۷/۴۳۵ و دیگر).

۱۷- پهلوی پور (۷۱۴) به معنی «پسر پهلوان»، پهلوی دستبرد (۳۶۶ و ۸۳۳) به معنی «حمله پهلوانی و دلیرانه»، پهلوی شاه (۳۷۳) به معنی «شاه پهلوان و دلیر» و «پهلوی کیش (۱۴۰) به معنی «دین پارتی». فردوسی پهلوی را به معنی «پهلوانی، پارتی» به کار برده است، ولی نه به گونه ترکیباتی که یاد شد. ولی چند بار جمله پهلوی دارد (دوم ۱۸۷/۸۷۷ و دیگر) و دقیقی نیز یک بار جوشن پهلوی (۷۲۰) به کار برده است. در شاهنامه پهلوی به معانی «پهلوانی، پارتی و زبان پهلوی» به کار رفته است.

۱۸- پیام آور (۳۳۱) به معنی «پیغمبر»: به دین پیام آور پاک رای. فردوسی پیغامبر و پیامبر به کار برده است که هر دو صورت سه بار در سخن دقیقی نیز به همین معنی آمده است (۴۳، ۸۰ و ۱۹۰). دقیقی یک بار در همین معنی فرسته (۲۴۳) به کار برده که در این جا نیز برخی از دستنویسها پیامبر و پیمبر دارند. واژه رسول که دوبار در دیباجه شاهنامه در معنی «پیغمبر» آمده است از بیتهای الحاقی ست، ولی فردوسی گویا رسول را در معنی «فرستاده و پیک» چند باری (بر طبق «فرهنگ ولف» چهار بار) به کار برده است. ضمناً صورتهای پیغمبر و پیمبر به جای پیغامبر و پیامبر اصلاح کاری کاتبان است به منظور رفع تسامح در وزن.

۱۹- تازنده (۹۰۳) کنایه از «اسب»: به تازنده کوه و بیابان سپرد.

۲۰- ترنگاترنگ (۳۴۲): به گوش اندر افتد ترنگاترنگ. این اسم صوت مرکب را (ترکیب تکریری با الف وقایه) فردوسی تنها یک بار به گونه ساده آن ترنگ به کار برده است (دوم ۳۲۸/۹۲ پ) که آن هم در دستنویس فلورانس و متن ما جرنگ آمده است و جرنگ یک بار دیگر هم در شاهنامه هست (سوم ۸۷۴/۳۶۹).

۲۱- چاره دان (۳۳۴):

توهرج اندر این کار دانی بگوی که تو چاره دانی و من چاره جوی  
فردوسی فراوان چاره گر به کار برده است که در سخن دقیقی نیامده است.

۲۲- چیره دست (۵۷۹ و ۹۴۹) به معنی «دلیر و چابک و ماهر»: کدام است مرد از شما چیره دست، همی داردش تا شود چیره دست. فردوسی در این معنی صورت ساده چیره را به کار برده است و با آن ترکیباتی نیز چون چیره بخت، چیره زبان و چیره سخن ساخته است.

۲۳- چیره دل (۷۹۷) به معنی «دلیر» و یا چنان که ولف دریافته است «شاد از پیروزی، مست پیروزی»: همه چیره دل گشته و جنگجوی. فردوسی این ترکیب را به کار نبرده است (← شماره ۲۲).

۲۴- خانه (۱۶، ۱۷ و ۱۸) به معنی مطلق «پرستشگاه»، ولی در رابطه با آفرین خانه

(شماره ۳ و ۱۲).

۲۵- دین گزارش (۸۳۹) به معنی «تفسیر دین (بهی)»: وز او (اسفندیار) دین گزارش همی خواستند. همچنین یک بار گزارش (۸۴۰) را در همین معنی آورده است: گزارش همی کرد اسفندیار. بر طبق «فرهنگ ولف»: فردوسی گزارش را چهار بار در معنی «تعبیر خواب» به کار برده است.

۲۶- راه ورزان (۲۷) به معنی «راستکاران» یا «رهروان، درویشان»: سوی راه ورزان

نیازیم چنگ.

۲۷- روا شدن (۴۹۶) و رواگشتن (۵۰۷) به معنی «درگذشتن، مردن»:

بیامد یکی تیرش اندر قفا شد آن خسرو شاهزاده روا  
یکی ترک تیری براو برگشاد رواگشت زآن تیر او شاهزاد  
فردوسی رفتن را فراوان به معنی «مردن» به کار برده است، ولی صفت فاعلی آن روا را تنها  
در معنی «درخور، جایز، مناسب» آورده است.

۲۸- روا کردن (۹۸۶) به معنی «رواج دادن» (پهلوی rawāg که گویا رواج معرب

آن است): که آن جا (در سیستان) کند (گشتاسپ) زند و اوستا روا. در سخن فردوسی روا  
در این معنی نیز نیامده است.

۲۹- روی کار (۸۸۲ و ۹۲۷) به معنی «چاره»: بسیچد همی رزم را روی کار، چه بینی

مرا اندر این، روی کار.

۳۰- ره شناس (۱۵۰) به معنی «شناسای راه، راهبر» و گویا کنایه از «زردشت پیامبر»

است: نبودی تو بیره بدین ره شناس.

۳۱- ره مالیدن (۵۶۴) به معنی «ره نوردیدن»:

یکی چاره باید سگالیدنا و گرنه ره ترک مالیدننا

۳۲- ریغ (۹۱۷) به معنی «دشمنی و کینه و نفرت»: چرا دارد از من به دل شاه ریغ.

۳۳- زهر آبدار (۵۹۰، ۵۹۵، ۷۲۲ و ۷۲۸) و (به) زهر آبداده (۳۸۳، ۳۹۸ و ۴۹۲)

و زهر خورده (۷۲۷) هر سه در صفت شمشیر و خنجر و نیزه: بدو داد ژوپین زهر آبدار، یکی  
تیغ زهر آبداده به دست، بینداخت آن زهر خورده براوی. فردوسی زهر آب و زهر آبگون  
به کار برده است.

۳۴- ستنبه (۱۲۴) به معنی «زمخت، تتراشیده نخراشیده، قلتشن» (پهلوی stambag):

گوی پیر و جادو ستنبه سترگ. در ویس و رامین این واژه چند بار به کار رفته است و همه جا  
صفت دیو است.<sup>۳۵</sup> در کوش نامه نیز یک بار به کار رفته و در آن جا نیز صفت دیو است.<sup>۳۶</sup>

۳۵- سر پهلوان (۹۹۶) به معنی «جهان پهلوان»: که او مر سر پهلوان را بیست.

فردوسی جهان پهلوان به کار می برد. دقیقی نیز جهان پهلوان را به کار برده است (۱۹۲ و  
۶۱۰) و در مصراع بالا نیز می توانست آن را بی آن که خللی به وزن بیاید یا به تغییری نیاز  
باشد به جای سر پهلوان بیاورد. از سوی دیگر این ضبط تنها درل آمده است و همه  
دستنویسهای دیگر پهلوان جهان دارند. از این رو باید این احتمال را نیز داد که سر پهلوان  
در صورت اصالت، با حذف نشانه جمع به معنی «سر پهلوانان» به کار رفته باشد.

۳۶- سیحون (۲۶۹ و ۱۰۰۶) که همان سیر دریا (Iaxartes) باشد، در شاهنامه تنها دو بار در سخن دقیقی آمده است. در سخن فردوسی فقط جیحون یعنی آمودریا (Oxus) آمده است که در سخن دقیقی نیز هست.

۳۷- شیرگرد (۳۵۵) به معنی «مرد دلیر»: که آن شیرگرد افگند بر زمین. فردوسی شیرمرد و شیرگیر به کار برده است.

۳۸- طعنه (۸۶۵): از اوزشت گفتمی و طعنه زدی. واژه طعنه در شمار چند واژه عربی نامناسب دیگر در سخن دقیقی ست. فردوسی به جای آن افسوس (فسوس)، بیفاره، گوازه، نکوهش، سرزنش و مزیح به کار برده است که هیچ یک در سخن دقیقی نیامده اند.

۳۹- عبرت (۹۶۵):

ولیکن من اورا به چوبی زنم که عبرت گرد زو همه برزنم  
بر طبق «فرهنگ ولف»، فردوسی نیز این واژه عربی را دو بار به کار برده است. ولی از آنها یک مورد حتماً الحاقی (دوم ۳۰۸/ج) و مورد دیگر دست کم مشکوک است (پنجم ۳۵۰/۵۵۷).

۴۰- عدو (۷۶۸): کنون کین سپاه عدو گشت پست.

۴۱- فرسوده رزم (۸۶۳): گوناامردار فرسوده رزم. فردوسی به جای آن رزم آزمود (آزموده)، رزم (جنگ) آزمای و رزم دیده را به کار برده است که هیچ یک در سخن دقیقی نیامده اند.

۴۲- فرو خوردن (۷۷۶) به معنی «فرو رفتن»: به دشت و بیابان فرو خورد خون. فردوسی یک بار آن را در حالت گذرا به معنی «فرو بردن» به کار برده است: بخواید و آسان فرو خورد خشم (چاپ مول ۲۳/۶۹. در چاپ مسکو ۷/۲۰۵/۷۲: فرو برد).

۴۳- کار بود (۴۳۴) در صورتی که آن را واژه مرکب بگیریم، یعنی «گذشته»: کجا بودنی بود و شد کار بود. ولی شاید باید خواند: کار بود، به معنی «کار بوده و رخ داده».

۴۴- کار گشتن (۷۵۶) به معنی «برگشتن و خرابی کار»: سپه جنب جنبان شد و کار گشت. فردوسی کار برگشتن به کار برده است: برگشت کار (← «فرهنگ ولف»، زیر گشتن، شماره ۳۹).

۴۵- کران (۹۹۰) به زیر یکم یعنی «ریاب، چنگ» و اگر به کاف فارسی بخوانیم، به معنی «آواز بم»:

به زیر آوریدند رامشگران بدآوازهها برکشیده کران  
۴۶- کستی (۵۵، ۷۸، ۱۰۹، ۸۴۴ و ۹۹۳) به معنی «کمر بند مقدس زردشتیان»

(پهلوی Kustīg) در «فرهنگ ولف» به پیروی از چاپ مول کشتی ثبت شده است.  
 ۴۷- کیان تخمه (۷۱۴) به معنی «از نژاد پادشاهان»: کیان تخمه پهلوی پورا. یعنی:  
 پسر دلیر از نژاد شاهان را. ولی نیز می توان معنی کرد: جوان پارتی از نژاد کیان را. فردوسی  
 ز تخم کیان به کار برده است.

۴۸- گذارنده راه (۱۰۱۹) به معنی «راه پیمای مجرب»:

یکی جادوی بود نامش ستوه گذارنده راه و نهفته پـژوه  
 ۴۹- گرد کش (۵۸۰، ۷۵۳ و ۸۳۶): فردوسی گرد افکن، گردسوز و گردگیر به کار  
 برده است که هیچ یک در سخن دقیقی نیامده اند. ترکیب گردسوز را فردوسی تنها یک بار  
 به کار برده است (سوم ۱۵۲/۷۶۰) و ولف آن را به زیر یکم خوانده و «شهرسوز» معنی  
 کرده است.

۵۰- گردیدن (۷۶۷) به معنی «درگذشتن و بخشیدن»: بگردید از این لشکر چینیان.  
 البته می توان آن را به معنی «روی برگرداندن» هم گرفت، ولی موضوع بر سر چشم پوشی  
 کردن از کشتن دشمن است.

۵۱- گروگر (۱۰۷) به معنی «خداوند»: گروگر فرستادم از بهر دین. گویا فردوسی  
 این واژه را به کار نبرده است. ولی در دستنویس لنینگراد مورخ ۸۴۹ بیتی منسوب  
 به فردوسی هست که در آن واژه گروگر دیده می شود و همان بیت در گواه همین واژه در لغت  
 شهنامه عبدالقادر بغدادی (شماره ۱۹۵۶) ثبت شده است (← دوم ۴۳۲/پ ۱۷). این واژه را  
 سخنوران دیگر چون اسدی،<sup>۳۷</sup> ناصر خسرو<sup>۳۸</sup> و مسعود سعد<sup>۳۹</sup> نیز به کار برده اند. در اییات  
 بازمانده از دقیقی بیرون از شاهنامه نیز یک بار این واژه به گونه گرگر آمده است.<sup>۴۰</sup>

۵۲- گزارش (۸۴۰) ← شماره ۲۵.

۵۳- مره (۲۸۲ و ۷۵۸) به معنی «مر، شمار» (پهلوی marag): گذشته براو بی مره  
 روزگار، بدان بی مره لشکر چینیان. فردوسی و نیز شاعران پس از او چون عنصری و فرخی و  
 منوچهری و فخرالدین گرگانی و اسدی و ناصر خسرو فقط مر را (پهلوی mar) به کار  
 برده اند که یک بار هم در شعر دقیقی آمده است (۷۱۳). ریخت مره در لغت فرس نیز  
 نیامده است، ولی در لغت شهنامه (شماره ۲۴۱۶) با نقل بیت شماره ۲۸۲ از دقیقی ثبت شده  
 است. در هر حال ریخت مره در همان زمان فردوسی مانند برخی واژه های انجامیده به پسوند  
 a - که به ag- در پهلوی بر می گردند، کهنه شده بود و بیشتر آنچه نیز به کار رفته بود  
 به دست کاتبان تباہ شده است.

۵۴- میانگاه (۴۶۵) به معنی «قلب سپاه»: میانگاه لشکرش را همچینین. فردوسی

به جای آن فراوان قلب، قلبگاه و قلبگه به کار برده است و قلب را دقیقی هم یک بار آورده است (۶۳۵): فردوسی همچنین به جز راست و چپ و بیش و پشت، برابرهای عربی آنها میمنه و میسره و طلایه را فراوان، ساقه را دوبار و جناح را چهاربار به کار برده است که هیچ یک در سخن دقیقی نیامده اند.

۵۵- ناباکدار (۵۹۱) به معنی «بیباک»: شد آن جادوی زشت ناباکدار. فردوسی به جای آن ناباک و همچنین بی باک، بی ترس و باک و بی یم به کار برده است که هیچ یک در سخن دقیقی نیامده اند.

۵۶- نادیده (۳۶۱) به معنی «ناپدید، معدوم، از دست رفته»: شد آن گرد، نادیده تا جاودان. فردوسی این ترکیب را ده باری در معنی «ندیده، ناآشنا، آزمون نکرده» به کار برده است.

۵۷- نییل (۴۹۹، ۵۲۴ و ۹۷۸) به معنی «بزرگ» و این یکی دیگر از واژه‌های نامطلوب عربی در شعر دقیقی است که آن را حتی سه بار به کار برده است: یکی دیزه ای بر نشسته نییل و غیره.

۵۸- نچیز (۵۴۶) به معنی «ناچیز، بیهوده»:

دریغ آن سوار گرانمایه نیز که افکنده شد رایگان بر نچیر  
فردوسی ده پانزده باری ناچیز به کار برده است، در معنی «بی ارزش، هیچ، عدم» که در سخن دقیقی نیامده است

۵۹- نکال کردن (۲۱۲) به معنی «(کسی را) عبرت دیگران کردن»:

هلا - گفت - برخیز و پاسخش کن نکال تگینان خلخش کن  
واژه تازی نکال در دیگر متون کهن فارسی هم به معنی بالا و به معنی «عذاب دادن» به کار رفته است. در بیت بالا در دو تا از دستنویسهای ما نگار آمده و کسی را نگار دیگران کردن به معنی «اورا لعبت و بازیچه دیگران کردن» نیز مناسب است. در هر حال نکال در شاهنامه دیگر نیامده است و نگار کردن در این معنی نیز همچنین.

۶۰- نهفته پژوه (۱۰۱۹) به معنی «جاسوس، کارآگاه» (← شماره ۱۴ و ۴۸).

۶۱- نیزه باز (۸۰۳) به معنی «نیزه ورز»: بفرمود و گفت: ای گونیزه باز... فردوسی به جای آن ده باری نیزه گزار به کار برده است که دوبار هم در سخن دقیقی آمده است (۵۳۸ و ۸۰۲).

۶۲- نیزه گردان (۲۵۷) به معنی «نیزه گرداننده، نیزه باز، نیزه گزار»: همه نیزه گردان شمشیر زن. در «فرهنگ ولف» و دیگر فرهنگهای شاهنامه این واژه ثبت نشده است.



۶۳- هامال (۳۸): چرا داد باید به هامال باژ؟ فردوسی ریخت همال را (پهلوی hamāl) پنجاه باری در معانی «همتا، همانند، همشأن» و «یار، همسر» و «رقیب، دشمن» به کار برده است. در بیت دقیقی معنی نخستین مناسب است و نه مفهوم سوم. چون دشمن اگر نیرومندتر باشد باید به او باژ داد و به کسی که همتا و همانند است نباید باژ داد. ولف نیز چنین معنی کرده است.

۶۴- همامیل (۸۱۸) به معنی «دشمن» (← هامال):

شبان شده تیره مان روز کرد که ما بر همامیل پیروز کرد  
 ۶۵- هوازی (۴۸۴ و ۸۶۸) به معنی «ناگهان»: هوازی جهان بود شبگون شده، هوازی یکی دست بر دست زد. فردوسی به جای آن ناگاه، ناگه و ناگهان آورده است که در سخن دقیقی نیست. اسدی نیز یک بار این واژه را به کار برده است: هوازی جهان پهلوان را بدید.<sup>۴۱</sup> این واژه در «فرهنگ ولف» ولغت شاهنامه ثبت نشده است.

۶۶- هیکل بستن (۱۷) به معنی «کمر بستن»: فرود آمد آن جا و هیکل بیست. کار رفتِ واژه عربی هیکل مشکوک می نماید. این واژه سه بار دیگر در سخن دقیقی در دو سه تا از دستنویسهای ما آمده است (۵۵، ۷۸ و ۸۴۴)، ولی بیشتر دستنویسها به جای آن کستی و کشتی دارند. از این رو محتمل است در بیت ۱۷ نیز هیکل الحاقی باشد. از سوی دیگر چون موضوع بیت ۱۷ مربوط به معتکف شدن لهراسپ در نوبهار بلخ و پیش از ظهور زردشت است، شاید دقیقی رسم زردشتی کستی بستن را درباره او به کار نبرده و در این جا هیکل بستن گفته بوده، چنان که در بیشتر دستنویسها نیز آمده است. ولی سپستر، برخی کاتبان کستی را نیز به سابقه همان یک مورد به هیکل تغییر داده اند. بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی نیز هیکل را دوبار به کار برده است، ولی هر دو بار الحاقی است.

۶۷- یشت (۷۷) نام یکی از بخشهای اوستا و به معنی «دعا، نماز، نیایش، عبادت»: به سوی بت چین مدارید یشت. این واژه دیگر در شاهنامه نیامده است و همین یک بار در متن ما نیز تنها در یک دستنویس آمده و قافیه آن هم ایراد دارد. از این سبب این واژه در فرهنگهای شاهنامه نیز ثبت نشده است. در متون دیگر فارسی تنها جایی که نگارنده به آن برخورد در ارداویرافنامه اثر زرتشت بهرام پڑوست که در آن یشت و فعل آن یشتن چندین بار به کار رفته است. از جمله: به کرفه کردن و یشت و یزشها (بیت ۷۴۶). گواههای دیگر در بیتهای ۲۳۳، ۶۵۱، ۸۶۲-۸۶۵).<sup>۴۲</sup> حال اگر احتمال بدسیم که دقیقی نیز چنان که نوشته اند مانند بهرام پڑوزردشتی بوده و یا دست کم پهلوی می دانسته است، احتمال درستی یشت کم نخواهد بود.

اینها واژه‌ها و ترکیباتی بودند که در سخن دقیقی به کار رفته و در سخن فردوسی دیده نشدند. همچنین محتمل است که باز در اثر بررسی بیشتر نمونه‌های دیگری نیز به دست آیند، همچنان که ممکن است که تک و توک این واژه‌ها در سخن فردوسی آمده و از نگاه نگارنده پنهان مانده باشند. ولی به هر حال این نمونه‌ها نشان می‌دهند که شعر دقیقی در شاهنامه از جهت کاربرد واژه‌ها و ترکیبات نیز ویژگی خود را دارد. پژوهش در واژه‌های ایات بازمانده از دقیقی در بیرون از شاهنامه نیز تأیید می‌کند که دیوان از دست رفته‌ او واژه‌نامه ویژه و نسبتاً گسترده خود را داشته بوده است.<sup>۴۳</sup>

دو- از نمونه‌های بالا که بگذریم، واژه‌ها و ترکیبات دیگری نیز هست که در هزار بیت دقیقی به نسبت و یا حتی رقم مطلق بیشتر به کار رفته اند تا در سخن فردوسی. نخست برای این که معنی این «به نسبت» را کمی دقیقتر دریابیم، باید در نظر بگیریم که شاهنامه حدود چهل و نه هزار بیت دارد که از آن حدود هزار بیت از دقیقی است.

بنابراین هر واژه‌ای که در هزار بیت دقیقی یک یا چند بار آمده باشد، باید در شعر فردوسی کمابیش ۴۸ برابر بیشتر از جمع کاررفت آن در شعر دقیقی به کار رفته باشد تا هر دو شاعر آن واژه را به نسبت به یک اندازه به کار برده باشند. در زیر شماری از این واژه‌ها و ترکیبات را که دقیقی به رقم مطلق بیشتر و یا به نسبت خیلی بیشتر از فردوسی به کار برده است معرفی می‌کنیم:

۱- آذر (۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۰، ۷۶۴، ۸۱۳، ۸۴۲، ۹۰۹، ۹۱۶، ۹۹۳ و ۱۰۰۹). دقیقی آذر را یازده بار به کار برده و فردوسی تا آن جا که از «فرهنگ ولف» بر می‌آید در سراسر سخن خود فقط یکی دو بار بیشتر از دقیقی. نکته مهمتر این است که دقیقی میان آذر و آتش فرق گذاشته است. بدین معنی که آذر را تنها در معنی «آتش مقدس» و آتش را تنها در معنی «اخگر» (۳۴۰، ۵۵۶، ۵۷۷ و ۶۹۷) به کار برده است. اما فردوسی، هر چند آذر را تا آن جا که از «فرهنگ ولف» بر می‌آید تنها در معنی «آتش مقدس» آورده، ولی آتش را در هر دو معنی فراوان به کار برده است. چنان که مثال آن را چند بیتی پس از هزار بیت دقیقی (بیت‌های ۱۱۱۸-۱۱۱۹) می‌بینیم. بهره دیگری که از این بررسی برمی‌آید، شناخت مواردی از سخن الحاقی در هزار بیت دقیقی به کمک آن است. برای مثال در چاپ مول (بیت‌های ۴۴، ۱۱۸-۱۲۰) آمده است:

یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت [زردشت] از بهشت آوریدم فراز...
یکی سرو فرمود کشتن به دست	به دین آوری راه پیشین بیست

یکی مجمر آتش یکی نامه را نموده مران شاه خود کامه را بگوید که این زند و استا بود به دین آتش تیز و ستا بود این بیتها ممکن است به دلیل داشتن روایت آوردن آتش و سرو و اوستا از بهشت به دست زردشت، کسانی را به این گمان اندازند که اینها اصیل و از خود دقیقی اند. ولی گذشته از این که این بیتها در هیچ یک از پانزده دستنویس اساس تصحیح ما و ترجمه بنداری نیامده اند (روایت دوم در دستنویس بی تاریخ لنینگراد از سده دهم هجری هست)، اکنون کاررفت آتش در آنها در معنی «آتش مقدس» نیز الحاقی بودن آنها را تأیید می کند. یعنی کسی که این بیتها را سروده و به سخن دقیقی افزوده است نمی دانسته که دقیقی در این جا آذر می گفت و نه آتش. به همین ترتیب وقتی در چاپ مول در بیتهای ۸۴۹ و ۱۰۰۲ در جایی که باید آذر آمده باشد، آتش آمده است باز ما را به شک می اندازد و چون به متن تصحیح نگارنده رجوع کنیم (بیتهای ۸۴۲ و ۹۹۳) می بینیم که ضبط آتش تنها در دوسه تا از دستنویسهای متأخر آمده و دیگر دستنویسهای ما آذر دارند.

۲- ارغنده (۳۹۷) به معنی «خشمگین». فردوسی بر طبق «فرهنگ ولف» این واژه را هشت بار به کار برده است. از جمله: دوم ۴۳۱/۱۹۰.

۳- باتن (۶۵۸) به معنی «زورمند، نیرومند»:

چو اسفندیار آن گوتهمتن خداوند اورنگ با سهم و تن در مصراع دوم حرف اضافه با شامل تن نیز می گردد. فردوسی نیز یک بار باتن را در همین معنی به کار برده است (دوم ۶۷۶/۲۴۶).

که آن ترک بدیشه وریمن است که هم با نژاد است و هم با تن است فردوسی همچنین بی تن را به معنی «بی نیرو» چند بار به کار برده (از جمله: سوم ۸۰۴/۱۵۵) که در عین حال تأییدی بر درستی باتن است که در فرهنگهای شاهنامه ثبت نشده است.

۴- برخ (۵۴۴) به معنی «بهره»: چنان آمده بودش از چرخ برخ. فردوسی بر طبق «فرهنگ ولف» این واژه را حداکثر ۵ بار به کار برده است.

۵- برنشست (۹۴۹) به معنی «ادب نشستن»: پیامزدش خوردن و برنشست. فردوسی در این معنی ده باری نشست را به کار برده است و نیز به معنی «زین» و «مجلس، بزم» و برنشست را دوسه باری به معنی «براسب نشستن، آیین سواری» (یکم ۱۶۲/۱۳) و «اسب، مرکب» (یکم ۳۳۶/۱۱۸) آورده است.

۶- بنیز (۷۹۸ و ۸۵۸) به معنی «هرگز»: نهشتند از آن خستگان کس بنیز، کسی را

بنیز از کسی بیم نه. بنیز قید مرکب است (به + نیز) در بیان تأکید که با فعل مثبت به معنی «هم، همچنین» است و با فعل منفی به معنی «دیگر، هرگز» (مانند هیچ که با فعل مثبت به معنی «اندکی، کمی» و با فعل منفی به معنی «دیگر، هرگز» است و یا هرگز که با فعل مثبت به معنی «یک بار» و با فعل منفی به معنی «ابداً» می آید). این واژه مرکب در سده های چهارم و پنجم فراوان به کار رفته و غالباً با نیز و چیز قافیه شده است. ولی حدس نگارنده این است که در سده پنجم دیگر کهنه شده بود و بیشتر در آثار حماسی و زیر نفوذ زبان شاهنامه به کار می رفت.<sup>۴۴</sup> در هر حال، بر طبق «فرهنگ ولف»: فردوسی آن را دوازده بار به کار برده است، ولی به گمان من بیشتر از این به کار برده و برخی جاها به دست کاتبان به واژه دیگری گشتگی یافته است.

۷- بیور (۳۰۳) به معنی «ده هزار» (پهلوی *bēvar* «ده هزار»); که بیور هزاران گزیده سوار. فردوسی در پادشاهی ضحاک در شرح بیور اسپ لقب ضحاک، این واژه را دوبار به کار برده و آن را «ده هزار» معنی کرده است (یکم ۸۴/۴۶-۸۶). همچنین در پادشاهی خسرو پرویز شاعر مجموع ابیات شاهنامه را «شش بار بیور هزار» نامیده است. ولی در این جا و نیز در بیت دقیقی ظاهراً بیور هزار را باید به معنی «ده هزار» گرفت، و گرنه اگر تنها بیور را به معنی «ده هزار» بگیریم، بیور هزار می شود ده میلیون و شش برابر آن می شود شصت میلیون و یا بر طبق چاپ مسکو (۳۳۷۰/۲۱۰/۹) بیست بیور هزار، می شود یک میلیارد و دویست هزار بیت (ولی بیست را باید به بیت تصحیح کرد).

۸- پایه (۳۲۲) به معنی «مقام و منزلت»: ابا او به دانش که را پایه بود؟ فردوسی نیز بر طبق «فرهنگ ولف» هجده بار این واژه را در همین معنی به کار برده است، ولی دقیقی یک بار هم پایه نهادن (۸۱۰) کسی را، به معنی «برای کسی مقام و منزلت تعیین کردن» آورده است که در سخن فردوسی دیده نشد: که را پایه بایست، پایه نهاد.

۹- پُراگنده (۲۹۲) به معنی «مملو»: همه خیره و دل پُراگنده کین. فردوسی نیز آن را یک بار به کار برده است (دوم ۱۴/۱۷۹): به هر جای گنجی پُراگنده زر. این واژه نیز در فرهنگهای شاهنامه ثبت نشده است. ولی محتمل است که در شاهنامه بیش از این به کار رفته و آن را پُراگنده خوانده باشند. برای نمونه این مصراع در تصحیح نگارنده: پُراگنده رنج و بیاگنده گنج (یکم ۷۵/۹۴) در هفت تا از دستنویسها آمده است: پُراگنده رنج و پُراگنده گنج، که محتمل است همین درست باشد و پُراگنده دوم را باید پُراگنده خواند. گواه دیگر از ویس و رامین: به زرین جام سیم و زر پُراگند.<sup>۴۵</sup>

۱۰- پُس (۲۴۲، ۳۴۶، ۳۶۵، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۰۴، ۵۳۵، ۷۰۶ و ۷۴۰) به معنی «پسر».

دقیقی از سه واژه مترادف پور، پُسر و پسر، بیش از همه پور را (حدود ۲۰ بار)، سپس پُسر را (۹ بار) و کمتر از همه پسر را (۷ بار) آورده است و جالب است که پسر را تنها در پایان اشعارش (۹۰۷، ۹۱۰، ۹۴۰، ۹۴۷، ۹۵۹، ۹۶۱ و ۹۶۴)، یعنی تنها میان ۵۷ بیت از اواخر اشعار خود به کار برده است. برعکس او فردوسی بیش از همه پسر و پس از آن پور دارد و پُسر بر طبق «فرهنگ ولف» در سخن او اصلاً نیامده است، ولی نگارنده در پنج دفتر نخستین تصحیح خود یک مورد را یادداشت کرده است (یکم ۱۶/۲۲) که آن را هم تاکنون پُسر خوانده اند.

۱۱- پلاس (۱۴)، معنی «پشمینه»: پوشید جامه پرستش پلاس. بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی این واژه را ۶ بار به کار برده است.

۱۲- تاه (۱۷۴) به معنی «تا، تایی»: کنید آن زمان خویشان را دوتاه. فردوسی در پنج دفتر نخستین تصحیح نگارنده دوبار این واژه را به کار برده است (یکم ۱۲۲۱/۲۴۷؛ سوم ۳۷۸/۳۳۳).

۱۳- تگینان به معنی «بزرگان لشکر ترک». در پایان بخش نخستین این گفتار درباره این واژه در شعر دقیقی سخن رفت. دقیقی این واژه ترکی را ۶ بار و فردوسی تنها یک بار (چهارم ۷۵۸/۲۱۹) به کار برده اند. هر دو شاعر این واژه را فقط در جمع و درباره بزرگان ترک آورده اند.

۱۴- چنان همچو (۱۴۴) به معنی «چنان که، همچنان که»: چنان همچو کیخسرو کینه جوی... شاید فردوسی نیز آن را دوسه بار به کار برده بوده باشد که آنها هم در بیشتر دستنویسها گشتگی یافته اند (برای مثال ← سوم ۵۳۱/۳۵). فردوسی به جای آن فراوان چنان چون را به کار برده است که پنج بار نیز در سخن دقیقی آمده است (۳۹۲، ۴۴۳، ۶۵۷، ۶۶۲ و ۹۵۱) که نشان آن است که ترکیب چنان همچو در همان زمان دقیقی دیگر کهنه شده و به ترکیب چنان چون تغییر یافته بود.

۱۵- دیده (۴۴۷ و ۶۰۸) به معنی دیدبان و دیدگاه:

سپهدارشان دیدبان برگزید      فرستاد و دیده به دیده رسید  
بدین اندرون بود شاه جهان      که آمد یکی کس ز دیده دوان  
بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی نیز این واژه را جمعاً در هر دو معنی ده تا پانزده بار به کار برده است.

۱۶- دینار (۸۵۴). دقیقی این واژه را تنها یک بار، ولی فردوسی آن را چند صد بار به کار برده است.

۱۷- ریخته (۴۰۷) به معنی «در هم شکسته و فرو ریخته»: شکسته دل و دیده ها ریخته. فردوسی نیز آن را در همین معنی به کار برده است: همه کوفته لشکر و ریخته (چهارم ۱۰۴۶/۲۳۷). این واژه همان اسم مفعول از ریختن است که در مشتقات دیگر هم در معنی «فرو ریختن، دور افکندن» آمده است: بریزی به خاک ار همه ز آهنی (پنجم ۲۶۸/۴۶۱). در کوش نامه: چو درماند ناکام، ترکش بریخت. و: که از بیم در راه ترکش بریخت.<sup>۶۱</sup> و در این مصراع دقیقی (۲۲۶) معنی آن روشن است: به خاک اندرون ریخته استخوان. مطلبی که در این جا قابل ذکر است این است که ریخته گاه به گونه کوتاه ریخته نیز به کار رفته و غالباً در دستنویسها گشتگی یافته است: همه ریخته و خسته در کارزار (سوم ۲۲۰۰/۲۳۹) که در متن ما به پیروی از بیشتر دستنویسها رنجه آمده و ریخته ثبت است که آن هم به ریخته گشتگی یافته است. گواه دیگر: شهنشاه از آن رنجه ریخته شد (چهارم ۲۹۱۶/۳۵۸). این ریخت همچنین در لغت شهنامه (شماره های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲) ثبت شده است. همچنین محتمل است که در کوش نامه ریخته در دو جا گشته همین ریخته باشد: چو شد تیغ ریخته، بینداختند. و: همه ریخته کردند تیغ و تبر.<sup>۶۲</sup> در غیر این صورت باید برای ریخته معنی دیگری جست.

۱۸- سر آهنگ (۲۴۱) به معنی «پیشرو، سر»: سر آهنگ مردان، نبرده سوار. فردوسی این ترکیب را یک بار به کار برده است (سوم ۲۲۶۷/۲۴۳):

طلایه نگه کن که از خیل کیست؟ سر آهنگ آن دوده را نام چیست؟

۱۹- سهم (۵۹۲، ۶۵۸، ۷۶۸ و ۸۷۰) به معنی «آبته، هیبت»: چو از دور دیدش بدان سهم و خشم، خداوند اورنگ، با سهم و تن، که چون پور با سهم و مهتر شود. و به معنی «بیم کردن»: از این سهم و کشتن بدارید دست. چند مورد اندک که در «فرهنگ ولف» از سخن فردوسی ثبت شده است، غالباً همه بیت الحاقی ست و یا کاربرد واژه سهم در آن مشکوک است و احتمالاً گشته بیم است (برای مثال ← چاپ مسکو ۵۲۷/۳۳۵/۷) و در هر حال فردوسی اگر هم این واژه را به کار برده باشد از یکی دوبار بیشتر نیست (یک مورد آن: سهم جای پنجم ۱۶۱/۵۰۰). مگر دوسه باری ترکیب سهمگین (سوم ۱۰۸/۱۱۱ و ۴۹۰/۱۳۶).

۲۰- شاهان شه (۵۲). فردوسی شاهنشاه به کار می برد. در شعر دقیقی نیز بیشتر دستنویسها شاهنشاه دارند.

۲۱- فروزش کردن (۷۶۴) به معنی «روشن و شاد کردن»: همه آذران را فروزش کنیم. فردوسی یک بار فروزش کردن (پنجم ۱۲۱۸/۳۹۵) و دوبار فروزش گرفتن (پنجم ۸۲۵/۶۴ و ۲۹۱/۵۱۰) به کار برده است.

۲۲- قفا (۴۹۶) به معنی «پشت»: بیامد یکی تیرش اندر قفا. بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی این واژه را سه بار به کار برده است که از آن یک بارش حتمی (دوم ۲۹۸/۴۳۹) و دوبار دیگرش حتمی الحاقی است.

۲۳- کافر (۶۴۱): که کافر پدید آید از پاک دین. فردوسی نیز این واژه را یک بار به کار برده است (یکم ۲۳/۱۶۲).

۲۴- گاوسار (۷۰) در معنی مطلق «گرز» (صفت به جای اسم):

فریدونش را نیز با گاوسار بفرمود کردن بر آن جانگوار  
فردوسی گرزۀ گاوسار (گاوسر، گاو پیکر، گاو چهر، گاورنگ، گاوری) به کار برده  
است. در سخن دقیقی از همه اینها تنها یک بار گرزۀ گاوسار (۸۲۶) آمده است.

۲۵- گزینان به معنی «سران لشکر ایرانیان». پیش از این در پایان بخش نخستین این گفتار درباره این واژه سخن رفت. دقیقی این واژه را ۶ بار در جمع و تنها درباره ایرانیان آورده است. فردوسی صورت مفرد گزین را به معنی «گزیده، بزرگ و نامدار» فراوان به کار برده است. ولی در صورت جمع تنها دو مورد در «فرهنگ ولف» ثبت شده که هر دو مشکوک اند.

۲۶- گزیت (۳۵، ۳۷، ۸۲۰ و ۸۲۳) به معنی «باج و خراج». این واژه آرامی را که معرب آن جزیه است، دقیقی چهار بار و فردوسی بر طبق «فرهنگ ولف» شش بار به کار برده اند و از شش بار فردوسی پنج بار آن در پادشاهی انوشروان آمده است.

۲۷- گش (۲۸۹) به معنی «صفرا»: نگر تا بدانجا بجنبدت گش. فردوسی این واژه را پنج باری به کار برده است. ولی در بیشتر دستنویسها و چاپهای شاهنامه گشتگی یافته است.<sup>۴۸</sup>

۲۸- ناپدید (۳۶۳ و ۳۸۶) به معنی «معدوم، نابود، سر به نیست»: شود شاه آزادگان ناپدید، بسی دشمنان را کند ناپدید. فردوسی ناپدید را فراوان به کار برده است، ولی محتملاً تنها در معنی «پنهان، گم، دور از چشم».

۲۹- ویله (۳۳۸) اسم صوت به معنی «بانگ و خروش»: بدانگه کجا بانگ ویله کنند. بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی این واژه را ۵ بار به کار برده است.

۳۰- هلا (۲۱۲ و ۱۰۱۱) اسم صوت به معنی «ای، هان، آگاه باش»: هلا- گفت- برخیز و پاسخ کن! هلا زود برخیز و چندین مپای! بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی نیز آن را چهار بار آورده است، ولی او بیشتر الا به کار برده است که در شعر دقیقی نیامده است.

۳۱- هژیر (۸۷، ۱۲۶، ۱۶۷، ۴۸۵، ۵۱۶ و ۵۳۱) به معنی «خوب، نیکو، پسندیده»: یکی نامه بنبشت خوب و هژیر و غیره. بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی نیز این واژه را ۶ بار به کار برده است و شاید یکی دوباری بیشتر (← دوم ۱۰۹/۷۸).

۳۲- هلیدن (۴۰۴) به معنی «گذاشتن، باقی گذاشتن، رها کردن»:

به یک حمله از جای شان بگسلد چو بگسستشان بر زمین کی هلد فردوسی نیز گویا تنها یک بار هلیدن را آورده است (چاپ مسکو ۷/۴۵۲/۲۵۷۷). او فراوان ساخت مصدر ماضی آن هشتن را به کار برده است که دقیقی نیز ۶ بار آورده است (۱۸، ۲۰، ۱۳۷، ۲۹۷، ۷۹۸ و ۸۱۷).

۳۳- هین (۷۱۸) اسم صوت به معنی «بشتاب»: هم اکنون سوی منش خوانید هین! بر طبق «فرهنگ ولف» فردوسی آن را ۵ بار به کار برده است.

سه - در اشعار دقیقی به شماری از واژه‌های بیگانه نیز برمی‌خوریم. ما در این جا از واژه‌های اندکی که از زبانهای یونانی (چون الماس، سیم، هیون)، لاتین (چون دینار)، آرامی (چون گزیت) که از راه زبان پهلوی به زبان فارسی راه یافته‌اند، و یا وامواژه‌های پهلوی (چون بیور، یشت) و واژه‌های ترکی (چون بیغوی، تگین) و مانند آنها چشم پوشی می‌کنیم و تنها می‌پردازیم به شرح واژه‌های عربی در ابیات دقیقی.

نولد که معتقد است که دقیقی در کاربرد واژه‌های عربی خودداری بیشتری از فردوسی داشته است. او در ابیات دقیقی ۳۶ واژه عربی شمرده است و در این شمارش واژه‌هایی چون تاج، بها، درهم<sup>۴۹</sup> را نیز که از عربی دوباره به فارسی برگشته‌اند حساب کرده است.<sup>۵۰</sup> ولی بنا بر شمارش ما رقم واژه‌های عربی اشعار دقیقی در شاهنامه کمی بیشتر از این است. در زیر نخست این واژه‌ها را می‌آوریم:

۱- آزر (۹۹۷). ۲- ابله (۲۴۵). ۳- بت (۷۷، ۸۴۲، ۹۹۷). ۴- بها؟ (۱۶۸). ۵- تابوت (۷۸۶، ۷۸۷). ۶- تاج؟ (۱۵ بار). ۷- تل (۵۹۳). ۸- جعد (۱۶۰). ۹- جوشن (۹ بار). ۱۰- جیحون (۳ بار). ۱۱- حلقه (۸۸۷). ۱۲- خاقان (۴ بار). ۱۳- خط (۱۳۲). ۱۴- خنجر (۴۹۲). ۱۶- دعوی (۱۰۳). ۱۷- رای؟ (۳۲۳، ۳۳۱، ۵۷۳، ۶۲۱). ۱۸- سلیح (۴۸۸، ۵۹۸، ۷۳۱). ۱۹- سیحون (۲۶۹، ۱۰۰۶). ۲۰- شهره (۷۶۱). ۲۱- صف (۳۷۸، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۲۰، ۶۳۵، ۷۰۸). ۲۲- طغنه (۸۶۵). ۲۳- عبرت (۹۶۵). ۲۴- عجم (۸۰۱). ۲۵- عدو (۷۶۸). ۲۶- عنبر (۶۸، ۸۱۹). ۲۷- عود (۸۱۳). ۲۸- غارت (۲۸۴، ۲۹۱). ۲۹- غرقه (۵۹۶). ۳۰- غل (۹۷۳). ۳۱- غلام



(۱۶۰، ۸۲۲). ۳۲- غم (۶۲۹، ۴۵۸). ۳۳- قبا (۷۶۲، ۶۹۵، ۲۶۴، ۲۲۷). ۳۴- قفا (۴۹۶). ۳۵- قلب (۶۳۵). ۳۶- قیصر (۸۲۱، ۳۰). ۳۷- کافر (۶۴۱). ۳۸- کتف (۱۶۶). ۳۹- کران (۹۹۰). ۴۰- کرسی (۹۴۲). ۴۱- کمین (۳۸۲). ۴۲- مکه (۱۶). ۴۳- نبید (۹۳۵). ۴۴- نیل (۹۷۸، ۵۲۶، ۴۹۹). ۴۵- نعره (۷۳۴). ۴۶- نکال (۲۱۲). ۴۷- نور (۵۷). ۴۸- ولیکن (۹۷۰، ۹۶۵، ۳۴۹، ۲۳۳، ۲۰۱). ۴۹- ویله (۳۳۸). ۵۰- هیکل (۱۷).

اگر چیزی از چشم نگارنده نیفتاده باشد، دقیقی بر طبق تصحیح ما در ۱۰۱۵ بیت خود ۵۰ واژه عربی یا معرب را ۱۱۰ بار به کار برده است.

درباره واژه‌های عربی شاهنامه تاکنون دو پژوهش کوشمندانه انجام گرفته است که بر طبق یکی از آنها در شاهنامه مجموعاً ۹۸۴<sup>۵۱</sup> و بر طبق دیگری ۷۰۶ واژه عربی<sup>۵۲</sup> به کار رفته است. ولی چون اساس هر دو پژوهش «فرهنگ ولف» بوده، به سبب تغییر بسیاری از واژه‌های فارسی به عربی و وجود چند هزار بیت الحاقی در چاپهای اساس تنظیم این فرهنگ (یعنی چاپهای ماکان و مول)، از نظر تعیین رقم واژه‌های عربی در شاهنامه چندان مطمئن نیستند، هرچند در مجموع، و به ویژه تألیف دومین از آقای محمدجعفر معین فر، پژوهشهای بسیار سودمندی در باره زبان شاهنامه به شمار می‌روند. برای مثال، بر طبق بررسی نگارنده حداقل ۴۴ واژه عربی که بر طبق «فرهنگ ولف» فقط یک بار در شاهنامه به کار رفته اند الحاقی اند. این واژه‌ها عبارتند از: آدم، آفت، اطلس، اقلیم، بلیغ، جد، جزم، حشم، خلاف، دف، دوام، ذوفنون، رغبت، نحس، سعادت، سلیم، سیار، شاهد، شر، شرار، شراره، شرط، شیرازه، صبوح، صدا، عزم، عفاالله، عقبا، عمارت، غزل، فراست، فرصت، لطف، محنت، مصاف، معنی، نقیب، وجود، وحشی، ورد، هجران، هرس، هضم، یقین. همچنین حداقل ۱۱ واژه عربی که بر طبق «فرهنگ ولف» فقط دوبار در شاهنامه به کار رفته اند الحاقی اند. این واژه‌ها عبارتند از: آلات، اسلام، حجت، خاطر، خاص، رخصت، زیاد، شعله، عقل، فتح، قرن. همچنین ۳ واژه عربی که بر طبق «فرهنگ ولف» هریک تنها سه بار در شاهنامه به کار رفته اند الحاقی اند: اجل، بخیل، لحظه. و به همین ترتیب واژه‌های رحمت (۴ بار)، حيله، مراد، ولی (هریک ۵ بار)، نوحه (۶ بار) و شراب (۸ بار) همه الحاقی اند. بدین ترتیب بر اساس دستنویسهای کهن تر و معتبرتر موجود، رقم واژه‌های عربی شاهنامه دست کم به ۶۴۲ واژه کاهش می‌یابد و از رقم کاررفت بسامدی آنها نیز همچنین. گذشته از این، جای هیچ گونه گمانی نیست که در دستنویس اصلی و از دست رفته شاهنامه شمار واژه‌های عربی و کاررفت بسامدی آنها باز هم کمتر از این بوده است.

اکنون اگر فرض کنیم که فردوسی در حدود ۴۸ هزار بیت خود حدود ۶۴۰ واژه عربی به کار برده باشد، پس به طور نسبی در هر هزار بیتی حدود ۱۴ واژه نوعربی دارد، در حالی که دقیقی در ۱۰۱۵ بیت خود، ۵۰ واژه عربی به کار برده است. از سوی دیگر، اگر رقم کل کاررفت بسامدی واژه های عربی را از ۸۹۳۸ که محاسبه کرده اند، به سبب رقم الحاقی آنها به ۸۸۰۰ کاهش دهیم، فردوسی در هر هزار بیتی به طور نسبی حدود ۱۸۴ بار واژه عربی اعم از نو یا تکراری به کار برده است، ولی دقیقی در ۱۰۱۵ بیت خود ۱۱۰ بار. بدین ترتیب آنچه در نگاه نخستین قلت کاررفت واژه های عربی را در سخن دقیقی نسبت به فردوسی تأیید می کند، کاررفت بسامدی واژه های عربی در شعر اوست و نه کاررفت مجرد آنها. به سخن دیگر، دقیقی به نسبت واژه های عربی بیشتری را به نسبت کمتر از فردوسی به کار برده است.

نکته دیگری که در این رابطه باید بدان توجه شود، تفاوت رقم واژه های عربی در شاهنامه و برخی از منظومه های دیگر سده چهارم هجری است با اشعار غنایی از آن زمان. برای مثال، بر طبق بررسی نگارنده در ۲۶۱ بیت از اشعار غنایی دقیقی ۲۸۵ واژه عربی (با اسمهای خاص) به کار رفته است، یعنی به نسبت حدود ۲۲ برابر بیشتر از رقم واژه های عربی ابیات او در شاهنامه. مانند همین تفاوت را می توان در اشعار بازمانده از رودکی و ابوشکور نیز دید. برای مثال، بنا بر شمارش نگارنده، در ۳۲۸ بیت بازمانده از منظومه آفرین نامه ابوشکور ۵۹ واژه عربی، ولی در ۶۶ بیت بازمانده از اشعار غنایی او ۷۰ واژه عربی به کار رفته است، یعنی به نسبت حدود ۶ برابر بیشتر. مطالعات فرنی

سبب این اختلاف بزرگ در رقم واژه های عربی میان برخی از منظومه ها و اشعار غنایی این است که از یک سو مأخذ این گونه منظومه ها غالباً از راه یک ترجمه منثور به متون پهلوی باز می گردند. از سوی دیگر، در زبان اشعار غنایی به علت ضرورت وزن و به ویژه قافیه (مثلاً در قصاید دراز) مقداری هم واژه های عربی کم رایج تر یا نامأنوس تر راه یافته است. البته این ضرورت در منظومه ها نیز پیش می آمد، ولی خیلی کمتر و از این رو می توان حدس زد که واژه های عربی مأخذ منثور آنها باز هم کمتر بود. با وجود این، اگر شاعرانی چون دقیقی و فردوسی در کار خود در کاربرد واژه های عربی عمداً خودداری نداشتند و از واژه های عربی رایج در زبان فارسی زمان خود بهره کافی می گرفتند، واژه های عربی شاهنامه چندین برابر این می شد که هست.

چهار - در هزار بیت دقیقی تعدادی اصطلاحات و تعبیرات و یکی دو تا داستانزد نیز

هست که مانند آن در سخن فردوسی دیده نشد. در زیر مهمترین آنها را بر می شماریم:

۱- آکنده جو (۶۶۵) به معنی «اسب سیر جو خورده». ۲- بر سر افتادن کسی را (۷۲۶) به معنی «بر کسی چیره شدن». ۳- به دل از کسی بارداشتن (۹۱۳) به معنی «از کسی دل چرکین بودن». ۴- به دل از کسی ریغ داشتن به معنی «از کسی در دل نفرت داشتن». ۵- به گرد نبرد پروریدن (۵۴۳) و (دشمن را) به نوک سر نیزه برچیدن (۴۰۵) که پیش از این از آن سخن رفت. ۶- پذیرفتن اندر کسی (۶۲۵ و ۶۵۴) به معنی «با کسی پیمان بستن». ۷- چشم رسیدن (۵۰۶) به معنی «چشم زخم خوردن». ۸- داده ناخواسته نیکوست (۱۱۴). ۹- روی تازه بر کسی کهن کردن (۱۱۹) به معنی «بر کسی خشم گرفتن». ۱۰- روی دشمن کردن (۳۳۳) به معنی «از کسی مهر بر گرفتن و روی دژم کردن». ۱۱- سخن فراز آمدن از کسی (۸۶۷) به معنی «سخن به میان آمدن از او». ۱۲- سر مشمردن (۶۴۴) به معنی «اندیشه جان نکردن». ۱۳- فراز کشیدن کسی را (۸۶۹) به معنی «او را بر کشیدن و منزلت دادن». ۱۴- کار جایی را بر اندام کردن (۸۱۵) به معنی «جایی را به وجهی نیکو ساختن». ۱۵- کسی را نکال (نگار) کسانی کردن (۲۱۲) به معنی «او را عبرت (بازیچه) دیگران کردن. ۱۶- گرد نبرد خوردن (۴۶۹) که پیش از این از آن یاد شد.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

#### یادداشتها:

- ۲۸- منوچهری، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۸، ص ۸۸۶/۶۱.
- ۲۹- منوچهری، دیوان، ص ۲۳۷۲/۱۹۱.
- ۳۰- اسدی، گرشاسنامه، ص ۵۲/۲۰۰.
- ۳۱- ناصر خسرو، دیوان، به کوشش نصرالله تقوی، تهران ۱۳۳۹، ص ۱۲/۱۲۳.
- ۳۲- هر دو واژه باب و مام در ویس و رامین و بهمن نامه و کوش نامه فراوان به کار رفته اند. بابک و مامک نیز در ویس و رامین (۸۶/۳۲۹ و ۹/۵۲۷) آمده است.
- ۳۳- اسدی، گرشاسنامه، ص ۵۸/۳۸۷؛ ۳۳/۳۲۳.
- ۳۴- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۳۳/۹۶. گواه دیگر آن در بیت شماره ۱۳۲ از شاهنامه است.
- ۳۵- فخرالدین گرگانی، ویس و رامین، به کوشش م. تودوا- ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۹۷/۱۱۸؛ ۳۷/۱۱۵؛ ۴۲۰/۴۲۵؛ ۳۹.
- ۳۶- کوش نامه، ص ۴۳۶۸/۳۸۰ (تصحیح قیاسی مصحح از سفینه).
- ۳۷- اسدی، گرشاسنامه، ص ۱۳/۶۰.
- ۳۸- ناصر خسرو، دیوان، ص ۴/۱۷۳ و ۲/۱۵۰.

- ۳۹- مسعود سعد سلمان، دیوان، به کوشش رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹، ص ۲۳.
- ۴۰- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۳۴/۱۵۶.
- ۴۱- اسدی، گرشاسپنامه، ص ۷۴/۲۲۰.
- ۴۲- زرتشت بهرام پزدو، ارداویرافنامه، به کوشش رحیم عقیقی، مشهد ۱۳۴۳.
- ۴۳- بنگرید به: متینی، جلال: «دقیقی، زبان دری و لهجه آذری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۴/۴، ص ۵۵۹-۵۷۵.
- ۴۴- گرشاسپنامه، ص ۱۰/۱، ۲۲/۱۲، ۴/۱۴۰، ۸/۳۲۱؛ کوش نامه ← فهرست لغات کتاب.
- ۴۵- ویس و رامین، ص ۲۲/۵۱۴. البته خود آنگندن به تنهایی به معنی «پرکردن» است. در بیت زیر از ویس و رامین پر آنگندن به معنی «پرپر کردن» است:
- چو پر مادر آوردش بیفگند دگر پرها بر آورد و پر آگند
- ۴۶- کوش نامه، بیت‌های ۲۶۹۴ و ۷۳۴۱.
- ۴۷- کوش نامه، بیت‌های ۷۱۴۲ و ۹۰۲۴.
- ۴۸- درباره این واژه در شاهنامه بنگرید به: ایران شناسی ۱۳۷۲/۲، ص ۶۷۹-۶۸۰؛ ۱۳۷۴/۴، ص ۸۷۵-۸۷۸.
- ۴۹- ولی دقیقی درهم را به کار نبرده است و تنها یک بار در دوتا از دست‌نویس‌های ما آمده که محتملاً الحاقی است (← حاشیه بیت ۸۵۴). دقیقی همچنین صورت کوتاه آن درم را هم به کار نبرده است و دینار را تنها یک بار به کار برده است. فردوسی نیز درهم را ندارد، ولی درم و دینار را چند صد بار به کار برده است.
- ۵۰- نولدکه، همان جا، ص ۲۳ و ح ۵۲.
- ۵۱- Humbert, P., *Observations sur le vocabulaire arabe du châhnâmeh*, Neuchatel 1953.
- ۵۲- Moinfar, M.Dj., *Le vocabulaire arabe dans le Livre des Rois de Firdausî*, Wiesbaden 1970.